

بسم الله

داستان های

فیب

۵

خانم جان این جوری

هوپا

Hoopa

داستان‌های
فیت
۵

خانم جان این جوری



محمد رضا یوسفی

تصویرگر: حمید خلوتی

داستان‌های فیت

۵

خانم جان این جوری

نویسنده: محمدرضا یوسفی
تصویرگر: حمید خلوتی
دبیر مجموعه: محمدرضا شمس
مدیر هنری: فرشاد رستمی
طراح گرافیک جلد: علی بخشی
طراح گرافیک: فریبا دولت‌آبادی - سحر احدی
چاپ اول: ۱۴۰۰
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
قیمت: ۳۹۰۰۰ تومان
شابک دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۴۹-۰
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۵۴-۴

هوپا
Hoopa

آدرس: تهران، میدان فاطمی، خیابان بیستون، کوچه‌ی دوم الف، پلاک ۳/۱، واحد دوم غربی.
صندوق پستی: ۱۴۳۱۶۵۳۷۶۵ تلفن: ۸۸۹۹۸۶۳۰
www.hoopa.ir info@hoopa.ir
■ همه‌ی حقوق چاپ و نشر انحصاراً برای نشر هوپا محفوظ است.
■ استفاده از متن این کتاب، فقط برای نقد و معرفی و در قالب بخش‌هایی از آن، مجاز است.

سرشناسه: یوسفی، محمدرضا، ۱۳۳۲ -
عنوان و نام پدیدآور: خانم جان این جوری / نویسنده محمدرضا یوسفی؛
تصویرگر حمید خلوتی.
مشخصات نشر: تهران: نشر هوپا، ۱۳۹۹.
مشخصات ظاهری: ۱۲۰ ص: مصور.
فروست: داستان‌های خیبت؛ ۵
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۴۹-۰ دوره: ۹۷۸-۶۲۲-۲۰۴-۳۵۴-۴
وضعیت فهرست‌نویسی: فیتا
یادداشت: گروه سنی: ج.
موضوع: داستان‌های تخیلی
موضوع: Fantastic Fiction
موضوع: داستان‌های طنزآمیز فارسی
موضوع: Humorolls stories
شناسه افزوده: خلوتی، حمید، ۱۳۶۰-، تصویرگر
رده بندی دیویی: ۱۳۰ دا
شماره کتابشناسی ملی: ۷۳۵۶۷۸۸



فهرست



- ۹..... خانم جان و تنهایی
۱۵..... دل که بگیرد
۲۳..... شَبَح
۳۱..... آینه این جوری
۳۹..... آن چیز
۴۷..... دزد باغ
۵۹..... همای سعادت
۶۹..... مهمانی
۸۳..... دماغ
۹۱..... یک چیزی
۹۷..... حوصله
۱۰۳..... نمره‌ی چَلغوز





خانم جان و تنهایی

خانم جان، این جوری بود. اگر یکی اذیتش می کرد، پوستش را می کند. آن روز هم یکی از روزهای پوست کنی بود. تک و تنها توی ویلای بی دروپیکرش نشسته بود. نسیم می آمد، دنبال باد می رفت و خنکی می آمد و گرما را کیش می کرد. اما خانم جان نه خنک می شد و نه از نسیم کیف می کرد. شُرشر عرق می ریخت، چرا؟ خودش نمی دانست، شاید هم می دانست، حتماً می دانست که بلند شد و گفت: «لعنت به تنهایی!»

تنهایی بیخ خُرش را گرفته بود، مثل خرچنگ و رتیل. تنهایی

در حاضر بود. خانم‌جان پشیمان شد، دید بهتر است با ماشین خودش برود. عذر آژانسی را خواست. یقه‌ی تنهایی را گرفت، پرتش کرد عقب ماشین و گفت: «حالا ببین چه پدری از تو و بچه‌هام دربیارم!»

سوار ماشین خودش شد و گاز داد. ماشین تالاق‌تولوق کرد و با سرعتی سرسام‌آور راه افتاد. تنهایی از ترس گفت: «آی، چی کار می‌کنی؟ مگه مسابقه‌ی رالی اروپاست؟»
خانم‌جان گوش نداد، به‌جاش بیشتر گاز داد و به ویلای پسرش بی‌ژی رسید.

ماشین بی‌ژی دم در ویلایش پارک بود. خانم‌جان با عجله از ماشینش پیاده شد. دبه را برداشت، شُرُش روی ماشین بی‌ژی ریخت و پشت‌سر هم توی دلش گفت: «حالا به مادرت سر نمی‌زنی؟ حالا مادرت رو تنها می‌ذاری؟ حالا فکر نمی‌کنی که مادری هم داری؟ حالا منو با تنهایی، تنها می‌ذاری؟»
ماشین بی‌ژی از خواب سنگینی که بود، پرید. فکر کرد بی‌ژی

به خانم‌جان گفت: «کجا برم از اینجا بهتر؟ تو پیر نیستی؟ که هستی. جان هم نداری که با من دعوا کنی! چند تا بچه و نوه و نتیجه نداری؟ که داری، ولی هیچ کدامشان هم سراغت نمی‌آیند و جا برای من باز است! کسی را دوست داری؟ که نداری و فقط من را دوست داری! حالا چرا سر من داد و هوار می‌کنی؟»

خانم‌جان سر تنهایی جیغ کشید و گفت: «چنان پوستت رو بکنم و پدرت رو آتیش بزنم که بری و پشت سرت رو هم نگاه نکنی!»

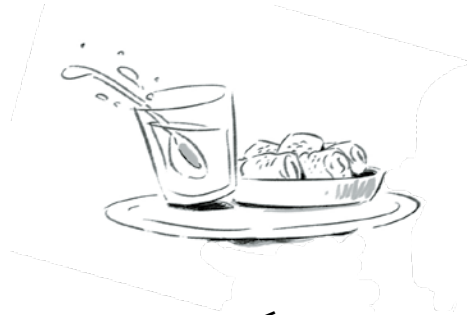
دوید و پرید و جهید. هیچ‌وقت این قدر تر و فرزند نبود. دفتر تلفن را برداشت.

– های آژانسی! کجا هستی؟ یه ماشین بفرست ویلای خانم‌جان!

آژانسی هم از خانم‌جان می‌ترسید. تا خانم‌جان لباس بپوشد و برود دبه‌ی بنزین را از زیرزمین بردارد، آژانسی بوق‌بوق دم

آب رویش ریخته و می‌خواهد خاک و گرد و غبارش را بشوید. یک‌دفعه خانم جان، کبریتی زد و روی مثلاً بنزین انداخت. خودش فرار کرد. تنهایی نفهمید او می‌خواهد چه کار کند. اما کبریت، فیزی خاموش شد. خانم جان رفت پشت درختی قایم شد و چهارچشمی نگاه کرد. جا خورد. بدوید و آمد، یک کبریت دیگر را آتش زد و پرت کرد و فرار. باز کبریت، فیزی کرد و هیچی به‌هیچی. خانم جان ناراحت شد. هرچه کبریت توی جعبه بود روشن





دل که بگیرد

خانم‌جان برای اینکه بچه‌ها و نوه‌هایش را دور خودش جمع کند، یعنی آن‌ها را مجبور کند که به او سر بزنند به فکر یک کلک افتاد. کلک، همان حقه‌ای است که آقاروباهه به خانم‌کلاغه زد و قالب پنیر او را قُلپی خورد و خانم‌کلاغه هم به جاش حسرت و آه نوشِ جان کرد.

حالا چه کلکی؟ خانم‌جان، گوشی تلفن را برداشت، به دخترش طوسی دینگ‌دینگ زنگ زد و گفت: «دختر، خاک بر سرت! نباید به مادرت سر بزنی؟»

کرد و روی ماشین پرت کرد، ولی همه فِس فِس خاموش شدند.

تنهایی گیج گیج به دور و بر نگاه می‌کرد.

در همین لحظه بیژی از ویلایش درآمد. چشمش به خانم‌جان افتاد و گفت: «وای مامان‌جان، داشتم می‌اومدم سراغت، امشب طوسی و بچه‌هاش مهمون ما هستند. خوب شد خودت اومدی، از مهمونی خبر داشتی؟»

دماغش را فِرَت فِرَت بالا کشید و گفت: «چرا بوی سرکه می‌آد؟»

به طرف ماشینش رفت. آن را بو کرد و گفت: «کی سرکه روی ماشین من ریخته؟»

خانم‌جان هم هوا را بو کرد، آفتاب به ماشین می‌خورد و خانم‌جان گفت: «به خدا، تنهایی بوی سرکه می‌ده!»

دماغش را گرفت و رفت تا با ماشینش برود توی ویلای بیژی. تنهایی هم دُمش را روی کولش گذاشت و گم شد که گم شد.

عجیبه که آدمیزاد کتاب هاش رو نمی خوره!

هوپا، ناشر کتاب های خور دنی



نشر هوپا همگام با ناشران بین المللی، از کاغذی مرغوب با زمینه ی کرم استفاده می کند؛ زیرا:
■ این کاغذ نور را کمتر منعکس می کند و در نتیجه، چشم هنگام مطالعه کمتر خسته می شود؛
■ این کاغذ سبک تر از کاغذهای دیگر است و جایجایی کتاب های تهیه شده با آن، آسان تر است؛
■ و مهم تر از همه اینکه برای تولید این کاغذ درخت کمتری قطع می شود.

..... به امید دنیایی سبزتر و سالم تر.....